

درس دوم

مست و هوشیار

«قالب شعر: قطعه» محتوا: ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر، انتقاد اجتماعی «نوع ادبی: تعلیمی» شیوه بیان: طنز
موضوع شعر «مست و هوشیار» ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر شاعر، با بهره گیری از طنزی لطیف و اشاراتی روشن است.
محتسب: نماد انسان های حاکم بر جان و مال و ناموس مردم هستند که تنها ظواهر شریعت را حفظ می کنند و در عمل به آن پایبند نیستند.
مست: نماد کسانی است که گرچه ظاهری گمراه و خراب دارند، اما در حقیقت نسبت به محتسب از احکام و حدود و موازین شرعی بیش تر آگاه هستند و در عمل نیز خطا و گناه خود را با خطایی دیگر پنهان یا جبران نمی کنند.

۱- محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست گفت: ای دوست، این، پیراهن است افسار نیست

قلمرو زبانی

محتسب: مأمور حکومتی شهر که کارش نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.
گریبان: بخشی از جامه که گردن را در برمی گیرد، یقه * - ش: مرجع آن: مست، مضاف الیه * دوست: منظور محتسب
است و نیست: مضارع اخباری هستند. افسار: تسمه و ریشمانی که به سر و گردن اسب، الاغ و ... می بندند، لگام، دهنه، زمام

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: گریبان و پیراهن * تضاد: است و نیست * پیراهن است افسار نیست: طنز دارد
جناس ناقص: مست و است * واج آرای صامت: اس، ا، ات / * واژه آرایبی یا تکرار: مست
مصراع دوم، کنایه است از «من انسان هستم نه حیوان و با من مثل حیوان برخورد نکن»

قلمرو معنایی

معنی: مأمور اجرای احکام دینی، مستی را در راه دید و بلافاصله گریبان او را گرفت. مست گفت: ای دوست، این، پیراهن من است، افسار و دهنه حیوان نیست که این گونه گرفتی و می کشی.
مفهوم: اشاره دارد به برخورد غیر انسانی مأموران با متهم (مست در این جا) به شیوه طنز
گریبانش گرفت و افسار نیست: اشاره دارد به برخورد غیر انسانی مأموران با متهم (مست در این جا) به شیوه طنز

۲- گفت: «مستی زان سبب افتان و خیزان می روی» گفت: «جرم، راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

قلمرو زبانی

مستی: مست هستی (مسند + فعل اسنادی) * افتان و خیزان: افتادن و برخاستن در راه رفتن، تلو تلو خوران، قید

قلمرو ادبی

هموار نبودن راه: کنایه از گستردگی فساد و بی بند و باری در جامعه * مراعات نظیر: ره، می روی، راه رفتن
تضاد: افتان و خیزان * ره: استعاره از جامعه نابسامان
حسن تعلیل: چون افتان و خیزان راه رفتن خود را به سبب اوضاع نابسامان جامعه می داند.

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: تو مست هستی و به همین دلیل تعادل خودت را از دست دادی (نامتعادل و تلو تلو خوران راه می روی)
مست گفت: «جرم و گناه واقعی، نوع راه رفتن من نیست، بلکه جامعه نامساعد و پراز فساد است.»
مفهوم: گستردگی و رواج فساد و انحراف در جامعه؛ بی عدالتی و وضع نابه سامان دستگاه حکومت (هم مفهوم با بیت های ۳، ۴، ۶)
یادداشت: در این بیت، محتسب بر طبق ظاهر، حکم بر باطن می کند و مست را متهم می نماید ولی مست زیرکانه، افتان و خیزان راه رفتن و ناهنجاری خود را محصول نابسامانی های جامعه و فساد حاکم بر آن می داند و خود را تبرئه می کند.

۳- گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» گفت: «رو، صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست»

قلمرو زبانی

*می باید و نیست: مضارع اخباری *می باید: لازم است *برم: مضارع التزامی، ببرم *رو و آی: فعل امر

قلمرو ادبی

*بیدار نیست: ایهام دارد: ۱- خوابیده است ۲- مست است و آگاه و هوشیار نیست

*تضاد: صبح و شب، رو و آی *تکرار یا واژه آرای: قاضی، گفت

قلمرو معنایی

*معنی: محتسب گفت: لازم است تو را برای اجرای حکم شرعی به خانه قاضی ببرم. مست گفت: «برو، صبح بیا. زیرا اکنون نیمه

شب است و قاضی در خواب است. (خود قاضی الان مست و ناهشیار است)

*مفهوم: اشاره ای دارد به رواج فساد و تباهی در میان مدیران جامعه (هم مفهوم با بیت های ۴ و ۶)

*یادداشت: نیمه شب: بیانگر تیرگی و سیاهی فضای حاکم بر جامعه است و بیدار نبودن قاضی، نشان از غفلت حاکمان امور دینی و داوران و قاضی ها که کارشان احقاق حقوق مردم است.

۴- گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

قلمرو زبانی

*والی: حاکم، فرمانروا *را: فک اضافه (سرای والی) *سرا: خانه، منزل *شویم: می رویم

*خمار: می فروش، شراب فروش، باده فروش *خانه خمار: میخانه *گل بیت: شش جمله

*خمار: در دسر و ملالی که پس از مستی عارض شخص می شود، کسی که به حالت خماری دچار شده باشد، مخمور

*استفهام انکاری: والی از کجا در خانه خمار نیست؟ = از کجا معلوم است که والی خود در میخانه نباشد. (حتماً آن جاست)

*از کجا؟: فعل گذرا به مسند «است» به قرینه معنوی حذف شده است *مصرع دوم: سه جمله

قلمرو ادبی

*تکرار یا واژه آرای: والی و گفت *تضاد: است و نیست *مراعات نظیر و ترادف: خانه و سرا

قلمرو معنایی

*معنی: محتسب گفت: خانه حاکم نزدیک است، بیا آن جا برویم. مست گفت: از کجا معلوم است که والی، خود، در میخانه نباشد؟

*مفهوم: اشاره ای دارد به رواج فساد و تباهی در میان مدیران جامعه (هم مفهوم با بیت های ۳ و ۶)

با محتسب عیب مگویید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

آن که تسبیح ز دستش نفتادی هرگز دیدمش دوش سر شیشه به لب وا می کرد

ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند امام شهر که سجاده می کشید به دوش

۵- گفت: «تا داروغه را گوئیم در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

قلمرو زبانی

*داروغه: پاسبان و نگهبان، شب گرد؛ واژه ای ترکی مغولی است. *تا: مفهوم زمان می دهد، تا زمانی که *را: به

قلمرو ادبی

*تکرار یا واژه آرای: گفت و مسجد *اشتقاق: بخواب و خوابگاه: گفت و گوئیم

قلمرو معنایی

*معنی: محتسب گفت: تا زمانی که وضع تو را به داروغه بگوئیم، تو در مسجد بخواب. مست گفت: مسجد، مکان خواب انسان های

بدکار و گناهکار نیست.

مفهوم: مجریان و مدعیان دین و دینداری، خود در عمل به مسائل دینی و مقدّسات اهمّیتی نمی دهند.

یادداشت: مست در این بیت ناآگاهی محتسب را از حدود و حریم احکام و مقدّسات دینی به او گوشزد می کند و می گوید من آدمی ناپاک هستم و از نظر شرعی، ماندن من در مسجد حرام است.

۶- گفت: « دیناری بده پنهان و خود را وارهان » گفت: « کار شرع، کار درهم و دینار نیست »

قلمرو زبانی

* وارهان: خلاص کن، نجات بده * شرع: دین، شریعت، مذهب

* درهم: درم، مسکوک نقره، ج. دراهم، در گذشته به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است و در متن درس، مطلق « پول » مورد نظر است.

* دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است. در متن درس، مطلق « پول » است؛ وزن و ارزش دینار در دوره های مختلف، متفاوت بوده است.

قلمرو ادبی

* مراعات نظیر: درهم و دینار، و مجاز از پول و رشوه * تکرار یا واژه آرایی: کار و دینار * واج آرایی صامت: ا /

قلمرو معنایی

* معنی: محتسب گفت: پنهانی به من پولی بده و خودت را از این ماجرا آزاد کن. مست گفت: « رشوه از نظر شرعی، حرام است و در دین، رشوه کاری پسندیده و جایز نیست. (کار حرام با دادن رشوه، حلال نمی شود).

* مفهوم: اشاره دارد به پدیده اجتماعی رشوه خواری عصر شاعر؛ و رواج فساد و تباهی در میان مدیران جامعه

۷- گفت: « از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم » گفت: « پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست »

قلمرو زبانی

* از بهر: حرف اضافه مرکب، برای * غرامت: مالی که بابت خسارت داده یا گرفته می شود، تاوان، خسارت مالی و غیر آن

* جامه: لباس * جامه ات: مضاف و مضاف الیه

* پود: نخ های افقی پارچه * تار: رشته هایی که در طول پارچه بافته می شود.

قلمرو ادبی

* مراعات نظیر: جامه، نقش، پود و تار * تضاد: تار و پود * نقشی ز پود و تار نیست: کنایه از نخ نما و کهنه بودن جامه

قلمرو معنایی

* معنی: محتسب گفت: برای جریمه، لباس و پیراهنت را از تنت بیرون می کنم. مست گفت: لباسم کهنه و پوسیده است و فقط نقشی از تار و پود آن بر جای مانده است.

* مفهوم: بیانگر باج گیری مأموران حکومت و فقری که بر جامعه تحمیل شده است

۸- گفت: « آگه نیستی گز سر در افتادت کلاه » گفت: « در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست »

قلمرو زبانی

* آگه: مَحْفَف «آگام» * ت: مضاف الیه، جابه جایی ضمیر؛ کلاه از سر تو در افتاد * عار: ننگ، رسوایی، بدنامی * باید: لازم است

قلمرو ادبی

* گز سر در افتادت کلاه: ایهام و کنایه از تعادل نداشتن و مستی؛ و دچار ننگ و بی ادبی شدن

* نکته: جز معنای ظاهری (کلاه از سر تو افتاد)، تعادل نداشتن مست را می رساند. ضمناً در قدیم بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن نوعی ننگ و بی ادبی تلقی می شد.

* مراعات نظیر: سر و کلاه؛ سر و عقل * مصراع دوم: ضرب المثل

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: تو از وضع خودت خبر نداری که کلاه از سرت افتاده است (مستی و تعادل نداری) مست گفت: در سر انسان باید عقل باشد (انسان باید عاقل و خردمند باشد)، نداشتن کلاه ننگ و عار نیست.

مفهوم: عقل گرایی از سنت ها و آیین های خرافی بهتر است، رواج حماقت و توجه به سنت های خرافی و پیش پا افتاده و ظاهری در جامعه

چه غم ز بی کلهی که آسمان کلاه منست

زمین بساط و در و دشت بارگاه منست

از بی هنران شعله ادراک مجوید

این طایفه را طره دستار بلند است

در زندگی مپیچ گرت مغز عقل هست

کاشفتگی بود گل دستار زندگی

۹-گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی» گفت: «ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست!»

قلمرو زبانی

بیهوده گو: صفت فاعلی مرکب مرخم و شبه جمله، مُنادا، است: **بی خود:** مست

قلمرو ادبی

تضاد: کم و بسیار

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: بیش از اندازه، شراب خورده ای و به همین دلیل، این گونه بی اختیار و از خود بیخود شده ای. مست گفت: ای انسان نادان، حرف از کم و زیاد خوردن شراب نیست و حرام در هر صورت حرام است.

مفهوم: اگر نفس مسأله ای حرام و ناشایست باشد، اندازه آن هیچ اهمیتی ندارد.

نکته: چرا مست، **مُحتسب را بیهوده گو می خواند:** چون محتسب توجه ندارد که در اسلام نوشیدن می به هر اندازه حرام است.

حرف کم و بسیار نیست: منظور این است که کار حرام، در هر صورت، گناه و حرام است؛ چه کم باشد، چه زیاد.

۱۰-گفت: «باید حد زنده هشیار مردم، مست را» گفت: «هشیاری بیار، این جا کسی هشیار نیست!»

قلمرو زبانی

حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم **هشیار مردم:** ترکیب وصفی مقلوب؛ مردم هشیار

مردم: به معنای مطلق «آدم» و به همین دلیل، فعل آن مفرد آمده است (مانند «تا مردم زنده باشد او را از قوت چاره نیست»)

قلمرو ادبی

تضاد: مست وهشیار **تکرار یا واژه آرای:** هشیار **مردم:** مجازاً آدم و انسان **تضاد:** هشیار و مست

هشیار: ایهام دارد: ۱- مقابل «مست»، کسی که شراب نخورده باشد. ۲- انسان دانا و خردمند و آگاه به احکام شرعی

قلمرو معنایی

معنی: محتسب گفت: انسان های آگاه و هوشیار باید احکام شرعی را در مورد اشخاص مست اجرا کنند. مست گفت: «اگر می توانی اول انسان هوشیار و آگاهی به من نشان بده (در این جامعه هشیار و آگاهی وجود ندارد).

مفهوم: در اجتماع، فساد گسترده و فراگیر شده است دیگر کسی سالم نیست.

گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آن که هست گیرند

میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

وان کس که چو ما نیست در این شهر کدام است

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و مُحْتَسِب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

این چه قرن است اینکه در خوابند بیداران همه

وین چه دور است اینکه سرمستند هشیاران همه

یادداشت: مُحْتَسِب در تحلیل نهایی، انسانی کاملاً هوشیار و آگاه مانند خود شاعر است که در پوشش مست، نابه سامانی های

مسئولان جامعه را به طنز و تمسخر گرفته است.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

خواجه نظامالملک توسی

اگر تو را مُحْتَسِب به این حال بیند، حد بزند.

* مُحْتَسِب: مأمور حکومتی شهر که کارش نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.

* حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم

انوری

یار در خوبی قیامت می کند حُسن بر خوبان غرامت می کند

* غرامت: مالی که بابت خسارت داده یا گرفته می شود، تلوان، خسارت مالی و غیر آن

۲- فعل های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

گفت: « نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم »

گفت: « والی از کجا در خانه خَمَار نیست؟ »

* شویم: برویم

* نیست: وجود ندارد، حضور ندارد

حافظ

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

* نیست: فعل گذرا به مسند، منفی « است »

فیصر امین پور

ریشه های ما به آب / شاخه های ما به آفتاب می رسد / ما دوباره سبز می شویم

* می شویم: فعل گذرا به مسند

قلمرو ادبی

۱- سروده زیر را از نظر گفتگو، با متن درس مقایسه کنید: سپس بنویسید این نوع گفتگو در اصطلاح ادبی چه نام دارد؟

۱- نخستین بار گفتش کز کجایی؟

بگفت از دار مُلک آشنایی

۲- بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟

بگفت انده خَرند و جان فروشند

۳- بگفتا جان فروشی در ادب نیست

بگفت از عشق بازان این، عجب نیست

۴- بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟

بگفت از دل تو می گویی، من از جان

۵- بگفت دل ز مهرش کی کُنی پاک؟

بگفت آن گه که باشم خفته در خاک

۶- بگفت او آن من شد زو مکن یاد

بگفت این، کی کُند بیچاره فرهاد؟

۷- چو عاجز گشت خسرو در جوابش

نیامد بیش پرسیدن صوابش

۸- به یاران گفت کز خاکی و آبی

ندیدم کس بدین حاضر جوابی

* مناظره: در لغت به معنی « گفتگو » در باره کاری است و در اصطلاح به شعر یا نوشته ای گفته می شود که طی آن، نویسنده یا

شاعر، دو طرف را در برابر هم قرار می دهد و با هنر خود، آن ها را به سخن گفتن درباره موضوعی وادار می سازد و در پایان یکی بر

دیگری غالب می شود. در این گونه ادبی، معمولاً شاعر با مقابله دو عنصر متضاد و مخالف و طرح گفتگو و مباحثه های آن ها، قصد

اثبات نظریه ای فلسفی یا گرفتن نتیجه ای اخلاقی دارد. مبتکر آن اسدی توسی (قرن چهارم ه. ق.) است. در میان شاعران معاصر

پروین اعتصامی، قطعات زیبایی به شیوه مناظره سروده است

۲- متن درس از نظر شیوه بیان (جد - طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

پیوسته چو ما در طلب عیش مُدام است

با مُحْتَسِبیم عیب مگوئید که او نیز

* هردو شاعر، با بهره گیری از طنزی لطیف، به ترسیم فساد و تزویر اجتماع عصر خود پرداخته اند.

قلمرو فکری

۱- هریک از مصراع های زیر، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

گفت: « دیناری بده پنهان و خود را وارهان »

* اشاره دارد به پدیده اجتماعی رشوه خواری عصر شاعر

گفت: « جرم راه رفتن نیست، راه هموار نیست. »

* گستردگی و رواج فساد و انحراف در جامعه؛ بی عدالتی و وضع نابه سامان دستگاه حکومت

۲- در هریک از بیت های زیر، بر چه موضوعی تأکید شده است؟

* بیت هشتم: عقل گرایی از سنت ها و آیین های خرافی بهتر است، رواج حماقت و توجه به سنت های خرافی و پیش پا افتاده و

ظاهری در جامعه

* بیت نهم: اگر نفس مسأله ای حرام و ناشایست باشد، اندازه آن هیچ اهمیتی ندارد. یا ناآگاهی محتسب را از حدود و حریم احکام

شرعی و مقدسات دینی

۳- درباره ارتباط موضوعی متن درس با هر یک از بیت های زیر توضیح دهید.

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی

حافظ

* با ابیات ۱۰ و ۹ ارتباط معنایی دارد:

گفت: « می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی »

گفت: « ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست! »

گفت: « باید حد زنده هشیار مردم، مست را »

گفت: « هشیاری بیار، این جا کسی هشیار نیست! »

* مصراع دوم بیت حافظ، بیانگر بی اعتباری سخنان محتسب برای مخاطب (مست) است. از این رو که مست، نیک می داند که

محتسب و حاکمان، اهل تزویر، فساد، ریا و تباهی اند و بر آن چه بر مردم حکم می کنند خود، پایبندی ندارند

گفت هان ای محتسب بگذار و رو

مولوی

از برهنه کی توان بردن گرو؟

گفت: « از بهر غرامت، جامه ات بیرون کنم »

گفت: « پوشیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست »

* بیانگر باج گیری مأموران حکومت و فقری که بر جامعه تحمیل شده است.

۱- نخستین بار گفتش گز کجایی؟

بگفت از دار ملک آشنایی

* دار ملک: پایتخت کشور

تا نهادی حسن را دار الخلافه زیر زلف

خاقانی

هست دار الملک فتنه در سر مژگان تو

* آشنایی: معرفت، شناخت، دوستی، مجازاً عشق * دار ملک آشنایی: اضافه استعاری، ژرف ساخت آن: دار ملک کشور آشنایی

* نخستین: صفت شمارشی تربیتی * نخستین بار: ترکیب وصفی در نقشی گروه قیدی * «ش»: متمم

* هستم: فعل جمله چهارم است که به قرینه معنوی حذف شده است. * جناس ناقص: بار و دار

* معنی: ابتدا خسرو به فرهاد گفت: تو اهل کجا هستی؟ فرهاد در پاسخ گفت: از سرزمین عشق و دوستی هستم.

* مفهوم: عشق ورزی، مرتبه و درجه عشق با سلطنت برابر است، عشق شدید فرهاد نسبت به شیرین

بگو از من به مستی چه آید

منم مست و اصل من، می عشق

کاندر این کشور، گدایی رشک سلطانی بود

گرچه بی سامان نماید کار ما، سهلش مبین

* نکته: فرهاد زیرکانه به خسرو می گوید که تو اگر پادشاه کشور ایران هستی من هم پادشاه سرزمین عشق هستم.

۲- بگفت آن جا به صنعت در چه گوشند؟

بگفت انده خرنده و جان فروشند

* صنعت: کار، پیشه، فن، هنر * انده: مخفف: اندوه * تضاد و مراعات نظیر: خرنده و فروشند

* جان و اندوه: استعاره، زیرا مانند کالایی خریده و فروخته می شوند.

***جان فروختن:** در تداول شعر جان را به فروش رساندن در برابر معشوق یا حقیقتی دیگر، کنایه از ازجان فشانی در راه معشوق

هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها دیوانه ام باشد مرا با خود بسی بازارها مولوی

***معنی:** خسرو گفت: شغل مردم آن جا چیست؟ فرهاد در پاسخ گفت: جان فروشی می کنند و در مقابل غم و اندوه عشق می خرند.

***مفهوم:** این که عاشق پیشه اند و غم معشوق را با جان و دل خریدارند، انده و جان فشانی عاشقان

کشیدند در کوی دلدادگان میان دل و کام دیوارها

طرّه پریشانش دیدم و به دل گفتم این همه پریشانی بر سر پریشانی

حاصلی نیست به جزغم ز جهان خواجو را شادی جان کسی کاو ز جهان آزاد است

من درخور تو چه تحفه آرم جانست و بهای یک نظر نیست

***نکته ۱:** با نگاهی به آثار هنرمندان درمی یابیم که غم در آثار آن ها دو گونه است: غمی که از امور مکروه و ناخوشایند دنیوی و مسائل روزمره بر دل هر انسانی از عالی و دانی می نشیند و غمی دردناک و آزاردهنده است که از آن به غم ناخوشایند و مذموم و منفی تعبیر می شود. نوع دیگر غم، غم مثبت و محمود است که با غم تلخ دنیوی قابل قیاس نیست، غمی است شیرین و دوست داشتنی که نه تنها درمقابل سرور و فرح قرار نمی گیرد بلکه خود عین سرور و شادمانی و لذت است و عامل رهایی از غم های ناخوشایند دنیوی. این غم با شادی قابل جمع است اما برای غم دنیا باید راه علاجی جست.

غم عشق از نوع دوم است و البته این گونه غم مثبت و شیرین، فقط به عشق و مسائل مربوط به آن (فراق، وصال و...) اختصاص دارد از این رو گونه دوم غم را می توان به طور کلی غم عشق یا غم عاشقانه نامید.

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق برو ای خواجّه عاقل، هنری بهتر از این

***نکته ۲:** خسرو با بیان این پرسش می خواست که عاشقی را کاری بیهوده و عاشقان را افراد بیکار معرفی کند. اما فرهاد پاسخی

شگفت می دهد، این که عاشقان به داد و ستد اشتغال دارند: انده می خرند و جان می فروشند. عاشقان برای خریدن و به دست آوردن اندوه عشق، جان خود را می فروشند و از دست می دهند. به سخنی دیگر ۱- جان را فدای اندوه عشق می کنند ۲- جانشان در گرو اندوه عشق است.

۳- بگفتا جان فروشی در ادب نیست بگفت از عشق بازان این، عجب نیست

***ادب:** رفتار پسندیده مطابق با هنجارهای جامعه، خوی خوش، روش مناسب هر کار، فرهنگ، دانش، معاشرت، روش پسندیده

***عشق بازان:** عاشقان ***این:** ضمیر اشاره در نقش نهادی و مرجع ضمیر «جان فروشی» ***عجب:** شگفت آور، عجیب

***معنی:** خسرو گفت: جان دادن دور از ادب است و مرسوم نیست. فرهاد در پاسخ گفت: این کار (جان دادن) از عاشقان عجیب نیست.

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بآیدش

***مفهوم:** عاشق به آداب و قاعده مرسوم پای بند نیست، دریغ نداشتن عاشق از جان فشانی به پای معشوق

نکته: جان فشانی عاشقان برای آنان که درکی نادرست و ظاهری از عشق دارند، مانند خودکشی کاری ناهنجار به شمار می آید.

۴- بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ بگفت از دل تو می گویی، من از جان

***از دل:** از صمیم قلب، از ته دل ***می گویم:** فعل مضارع اخباری و به قرینه معنوی در جمله پنجم حذف شده است.

***مراعات نظیر:** دل و جان ***جناس ناقص:** سان و جان ***تکرار یا واژه آرای:** دل

***از دل شدی عاشق:** کنایه از با تمام وجود عاشق شدی؟

***معنی:** خسرو گفت: آیا از صمیم دل (قلباً) این گونه عاشق شده ای؟ فرهاد در پاسخ گفت: از دل عاشق شدن، سخن توست: اما من

از جان عاشق هستم نه از این دل عنصری و خاکی

***مفهوم:** عشق من درونی است و با همه ذرات وجودم عاشق هستم.

***نکته:** فرهاد عشق برخاسته از عمق جان را بر عشق دل ترجیح می دهد و می گوید که عشق ورزی از روی هوا و دل و هوس، عشقی بی ارزش است و شایسته توست، من با تمام جانم عشق می ورزم.

۵- بگفتا دل ز مهرش کی گنی پاک؟ بگفت آن گه که باشم خفته در خاک

***جناس ناقص:** پاک و خاک *دل از مهر کسی پاک کردن: کنایه از فراموش کردن عشق کسی، بیرون کردن عشق کسی از دل *باشم خفته در خاک: کنایه از این که مرده باشم *ش: ضمیر متصل در نقش مضاف الیه و مرجع ضمیر « شیرین » *کی: چه زمانی، ضمیر پرسشی، نقش قید دارد *پاک گنی: فعل ساده: مسند + فعل *باشم: باشم، فعل مضارع التزامی *معنی: خسرو گفت: چه زمانی عشق شیرین را از دلت بیرون می کنی (عشق او را فراموش می کنی) فرهاد در پاسخ گفت: زمانی که مرده باشم. (تا زنده هستم عاشق شیرینم و فقط مرگ می تواند عشق شیرین را از من جدا سازد).

مفهوم: عشق جاودانه و ابدی است و عاشق تا زمان مرگش عشق و معشوقش را رها نمی کند و به پیمان عشق وفادار است.

از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

۶- بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این، کی گند بیچاره فرهاد؟

*آن: ضمیر ملکی، مال، متعلق به، از ملک، و گاهی از آن و زآن گویند *یاد مکن: فعل مرکب

*این: ضمیر اشاره در نقش مفعول و مرجعش «از او یاد نکردن» *کی: چه زمانی، ضمیر پرسشی در نقش قید

***مصرع دوم:** استفهام انکاری *بیچاره فرهاد: ترکیب وصفی مقلوب، در نقش نهادی

***معنی:** خسرو گفت: شیرین متعلق به من است دیگر به فکر او نباش. فرهاد در پاسخ گفت: من بیچاره و عاشق، کی می توانم یاد شیرین را از اندیشه خودم دور کنم؟

***مفهوم اول:** مصرع اول: خسرو فرهاد را تهدید می کند ۲- مصرع دوم: عاشق واقعی هرگز معشوق را فراموش نمی کند.

***نکته:** فرهاد آشکارا از خسرو و تهدیداتش سرپیچی می کند.

۷- چو عاجز گشت خسرو در جوابش نیامد بیش پرسیدن صوابش

*چو: وقتی که *عاجز: درمانده و ناتوان *صواب: درست، راست *ثواب: پاداش نیکو، اجر *جناس ناقص: جواب و صواب

*ش: در جوابش: مضاف الیه، و در صوابش: متمم (پرسش بیشتر را برای خود درست ندید). *تضاد و مراعات: پرسیدن و جواب

*معنی: هنگامی که خسرو در جواب دادن به فرهاد عاجز و ناتوان شد، دیگر صلاح ندید که بیش از این از فرهاد بپرسد.

***مفهوم:** بیان درماندگی خسرو در مناظره

۸- به یاران گفت گز خاکی و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی

*خاکی: منسوب به خاک، زمینی، مقابل آبی *آبی: منسوب به آب، موجود زنده ای که در آب زیست می کند، آبی

*خاکی و آبی: تضاد و مجاز از کل موجودات *حاضر جواب: آن که آماده جواب گفتن است، آماده پاسخ گفتن، منظور فرهاد

*ی: در حاضر جوابی «ی» اسم ساز یا حاصل مصدر است، به معنی «بودن»

*معنی: خسرو به یاران خود گفت: از بین تمام موجودات، کسی را این گونه حاضر جواب ندیده ام.

***مفهوم:** حیرت و شگفتی خسرو، ناتوانی و شکست خسرو در مناظره، اقرار به حاضر جوابی فرهاد